






مرغ و عقاب

## Hen and Eagle

-  Ann Nduku
-  Wiehan de Jager
-  Marzieh Mohammadian Haghghi
-  Persian / English
-  Level 3

(imageless edition)



روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه ی پرندگان دیگر زندگی می کردند. هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.

...

Once upon a time, Hen and Eagle were friends. They lived in peace with all the other birds. None of them could fly.

یک روز، قحطی و خشکسالی زمین را فرا گرفت. عقاب  
مجبور بود مسافت زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود.  
او خیلی خسته بازگشت. عقاب گفت “باید راه آسانتری  
برای سفر وجود داشته باشد!”

...

One day, there was famine in the land.  
Eagle had to walk very far to find food.  
She came back very tired. “There must be  
an easier way to travel!” said Eagle.

بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، "بیایید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان." "شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند."

...

After a good night's sleep, Hen had a brilliant idea. She began collecting the fallen feathers from all their bird friends. "Let's sew them together on top of our own feathers," she said. "Perhaps that will make it easier to travel."

عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت بال زیبا درست کرد و بالای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را رها کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای بچه هایش غذا آماده کند.

...

Eagle was the only one in the village with a needle, so she started sewing first. She made herself a pair of beautiful wings and flew high above Hen. Hen borrowed the needle but she soon got tired of sewing. She left the needle on the cupboard and went into the kitchen to prepare food for her children.

ولی بقیه پرنده ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.

...

But the other birds had seen Eagle flying away. They asked Hen to lend them the needle to make wings for themselves too. Soon there were birds flying all over the sky.

وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.

...

When the last bird returned the borrowed needle, Hen was not there. So her children took the needle and started playing with it. When they got tired of the game, they left the needle in the sand.

بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای  
نصب کردن پرهای افتاده در طول سفرش خواست. مرغ  
روی قفسه را نگاه کرد. آشپزخانه را هم نگاه کرد. در حیاط  
را هم نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.

...

Later that afternoon, Eagle returned. She  
asked for the needle to fix some feathers  
that had loosened on her journey. Hen  
looked on the cupboard. She looked in the  
kitchen. She looked in the yard. But the  
needle was nowhere to be found.

مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده." بعد از آن تو می‌توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر." "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی."

...

"Just give me a day," Hen begged Eagle.  
"Then you can fix your wing and fly away to get food again." "Just one more day," said Eagle. "If you can't find the needle, you'll have to give me one of your chicks as payment."

وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در حال زیرو رو کردن ماسه ها دید، ولی خبری از سوزن نبود. بنابراین عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از جوجه ها را گرفت. و آن را با خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سرو کله ی عقاب پیدا می شد، مرغ را در حال زیرو رو کردن ماسه ها برای پیدا کردن سوزن می دید.

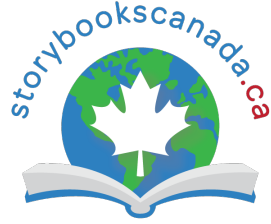
...

When Eagle came the next day, she found Hen scratching in the sand, but no needle. So Eagle flew down very fast and caught one of the chicks. She carried it away. Forever after that, whenever Eagle appears, she finds Hen scratching in the sand for the needle.

هر موقع سایه ی بالهای عقاب بر زمین می افتاد، مرغ به جوجه هایش اخطار می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید.“ و جوجه ها جواب می دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم.”

...

As the shadow of Eagle’s wing falls on the ground, Hen warns her chicks. “Get out of the bare and dry land.” And they respond: “We are not fools. We will run.”



# Storybooks Canada

[storybookscanada.ca](http://storybookscanada.ca)

مرغ و عقاب

## Hen and Eagle

Written by: Ann Nduku

Illustrated by: Wiehan de Jager

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) and is brought to you by [Storybooks Canada](http://Storybooks Canada) in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons  
[Attribution 3.0 International License](http://creativecommons.org/licenses/by/3.0/).